**سیره سیاسی امام رضا علیه السلام**

امام هشتم با تدبیری الهی بر مامون فائق آمد و او را در میدان نبرد سیاسی که خود بوجود آورده بود بطور کامل شکست داد. و نه فقط تشیع، ضعیف یا ریشه کن نشد بلکه حتی سال دویست ویک هجری، یعنی سال ولایتعهدی آن حضرت، یکی از پربرکت ترین سالهای تاریخ تشیع شد. و نفس تازه ای در مبارزات علویان دمیده شد. و این همه به برکت تدبیر الهی امام هشتم و شیوه حکیمانه ای بود که آن امام معصوم در این آزمایش بزرگ از خویشتن نشان داد.

بسم الله الرحمن الرحیم

تشکیل کنگره علمی زندگی امام هشتم(ع) در جوار تربت پاک آن بزرگوار و همزمان با سالروز ولادت آن حضرت، گام تازه ای در جهت روشنگری چهره تابناک ائمه معصومین(علیهم السلام) و آشنایی با زندگینامه پرحماسه و پررنج آن پیشوایان عظیم الشان است باید اعتراف کنیم که زندگی ائمه(علیهم السلام) بدرستی شناخته نشده و ارج و منزلت جهاد مرارت بار آنان حتی بر شیعیانشان نیز پوشیده مانده است، علیرغم هزاران کتاب کوچک و بزرگ و قدیم و جدید درباره زندگی ائمه(ع) امروز همچنان غباری از ابهام و اجمال بخش عظیمی از زندگی این بزرگواران را فراگرفته و حیات سیاسی برجسته ترین چهره های خاندان نبوت که دوقرن ونیم از حساسترین دورانهای تاریخ اسلام را دربر می گیرد با غرض ورزی یا بی اعتنایی و یا کج فهمی بسیاری از پژوهندگان و نویسندگان روبرو شده است، این است که ما از یک تاریخچه مدون و مضبوط درباره زندگی پرحادثه و پرماجرای آن پیشوایان، تهیدستیم.

زندگی امام هشتم(ع) که قریب بیست سال از این دوره تعیین کننده و مهم را فراگرفته از جمله برجسته ترین بخشهای آن است که بجاست درباره آن تامل و تحقیق لازم بکاررود.

مهمترین چیزی که در زندگی ائمه(ع) بطور شایسته مورد توجه قرارنگرفته عنصر «مبارزه حاد سیاسی » است. از آغاز نیمه دوم قرن اول هجری که خلافت اسلامی بطور آشکار با پیرایه های سلطنت آمیخته شد و امامت اسلامی به حکومت جابرانه پادشاهی بدل گشت، ائمه اهل بیت(علیهم السلام) مبارزه سیاسی خود را به شیوه ای متناسب با اوضاع و شرائط، شدت بخشیدند. این مبارزه بزرگترین هدفش تشکیل نظام اسلامی و تاسیس حکومتی بر پایه امامت بود، بی شک تبیین و تفسیر دین با دیدگاه مخصوص اهل بیت وحی، و رفع تحریف ها و کج فهمی ها از معارف اسلامی و احکام دینی نیز هدف مهمی برای جهاد اهل بیت بحساب می آمد. اما طبق قرائن حتمی، جهاد اهل بیت به این هدفها محدود نمی شد. و بزرگترین هدف آن، چیزی جز تشکیل حکومت علوی و تاسیس نظام عادلانه اسلامی نبود. بیشترین دشواریهای زندگی مرارت بار و پر از ایثار ائمه و یاران آنان بخاطر داشتن این هدف بود و ائمه(ع) از دوران امام سجاد(ع) و بعد از حادثه عاشورا به زمینه سازی درازمدت برای این مقصود پرداختند. در تمام دوران صدوچهل ساله میان حادثه عاشورا و ولایتعهدی امام هشتم(ع) جریان وابسته به امامان اهل بیت یعنی شیعیان همیشه بزرگترین و خطرناکترین دشمت دستگاههای خلافت به حساب می آمد. در این مدت بارها زمینه های آماده ای پیش آمد و مبارزات تشیع که باید آن را نهضت علوی نام داد به پیروزیهای بزرگی نزدیک گردید، اما در هربار موانعی بر سر راه پیروزی نهایی پدید می آمد و غالبا بزرگترین ضربه از ناحیه تهاجم بر محور و مرکز اصلی این نهضت، یعنی شخص امام در هر زمان و به زندان افکندن یا به شهادت رساندن آن حضرت وارد می گشت و هنگامی که نوبت به امام بعد می رسید اختناق و فشار و سختگیری به حدی بود که برای آماده کردن زمینه به زمان طولانی دیگری نیاز بود.

ائمه(ع) در میان طوفان سخت این حوادث هوشمندانه و شجاعانه تشیع را همچون جریانی کوچک اما عمیق و تند و پایدار از لابلای گذرگاههای دشوار و خطرناک گذراندند. و خلفای اموی و عباس در هیچ زمان نتوانستند با نابودکردن امام، جریان امامت را نابودکنند. و این خنجر برنده همواره در پهلوی دستگاه خلافت، فرو رفته ماند و بصورت تهدیدی همیشگی آسایش را از آنان سلب کرد. هنگامی که حضرت موسی بن جعفر(ع) پس از سالها بس در زندان هارونی مسموم و شهیدشد در قلمرو وسیع سلطنت عباسی اختناقی کامل کمفرما بود. در آن فضای گرفته که به گفته یکی از یاران امام علی بن موسی(علیه السلام): «از شمشیر هارون خون می چکید» بزرگترین هنر امام معصوم و بزرگوار ما آن بود که توانست درخت تشیع را از گزند طوفان حادثه بسلامت بدارد و از پراکندگی و دلسردی یاران پدر بزرگوارش مانع شود و با شیوه تقیه آمیز و شگفت آوری جان خود را که محور و روح جمعیت شیعیان بود حفظکرد و در دوران قدرت مقتدرترین خلفای بنی عباس و در دوران استقرار و ثبات کامل آن رژیم مبارزات عمیق امامت را ادامه داد. تاریخ نتوانسته است ترسیم روشنی از دوران دهساله زندگی امام هشتم در زمان هارون و بعد از او در دوران پنج ساله جنگهای داخلی میان خراسان و بغداد به ما ارائه کند اما به تدبر می توان فهمید که امام هشتم در این دوران همان مبارزه درازمدت اهل بیت(ع) را که در همه اعصار بعد از عاشورا استمرارداشته با همان جهت گیری و همان اهداف ادامه می داده است. هنگامی که مامون در سال صدونودوهشت از جنگ قدرت با امین فراغت یافت و خلافت بی منازع را به چنگ آورد یکی از اولین تدابیر او حل مشکل علویان و مبارزات تشیع بود، او برای این منظور، تجربه همه خلفای سلف خود را پیش چشم داشت. تجربه ای که نمایشگر قدرت و وسعت و عمق روزافزون آن نهضت و ناتوانی دستگاههای قدرت از ریشه کن کردن و حتی متوقف و محدودکردن آن بود. او می دید که سطوت و حشمت هارونی حتی با به بندکشیدن طولانی و بالاخره مسموم کردن امام هفتم در زندان هم نتوانست از شورشها و مبارزات سیاسی، نظامی، تبلیغاتی و فکری شیعیان مانع شود. او اینک درحالیکه از اقتدار پدر و پیشینیان خود نیز برخوردار نبود و بعلاوه بر اثر جنگهای داخلی میان بنی عباس، سلطنت عباسی را در تهدید مشکلات بزرگی مشاهده می کرد بی شک لازم بود به خطر نهضت علویان به چشم جدی تری بنگرد. شاید مامون در ارزیابی خطر شیعیان برای دستگاه خود واقع بینانه فکر می کرد. گمان زیاد بر این است که فاصله پانزده ساله بعد از شهادت امام هفتم تا آن روز و به ویژه فرصت پنج ساله جنگهای داخلی، جریان تشیع را از آمادگی بیشتری برای برافراشتن پرچم حکومت علوی برخوردار ساخته بود.

مامون این خطر را زیرکانه حدس زد و در صدد مقابله با آن برآمد و بدنبال همین ارزیابی و تشخیص بود که ماجرای دعوت امام خشتم از مدینه به خراسان و پیشنهاد الزامی ولیعهدی به آن حضرت پیش آمد. و این حادثه که در همه دوران طولانی امامت کم نظیر و یا در نوع خود بی نظیر بود تحقق یافت.

اکنون جای آن است که به اختصار، حادثه ولیعهدی را مورد مطالعه قراردهیم.

در این حادثه امام هشتم علی بن موسی الرضا(ع) در برابر یک تجربه تاریخی عظیم قرارگرفت و در معرض یک نبرد پنهان سیاسی که پیروزی یا ناکامی آن می توانست سرنوشت تشیع را رقم بزند، واقع شد.

در این نبرد رقیب که ابتکارعمل را بدست داشت و با همه امکانات به میدان آمده بود مامون بود. مامون با هوشی سرشار و تدبیری قوی و فهم و درایتی بی سابقه قدم در میدانی نهاد که اگر پیروز می شد و اگر می توانست آنچنانکه برنامه ریزی کرده بود کار را به انجام برساند، یقینا به هدفی دست می یافت که از سال چهل هجری یعنی از شهادت علی بن ابیطالب(ع) هیچیک از خلافی اموی و عباسی با وجود تلاش خود نتوانسته بودند به آن دست یابند، یعنی می توانست درخت تشیع را ریشه کن کند، و جریان معارضی را که همواره همچون خاری در چشم سردمداران خلافتهای طاغوتی فرو رفته بود بکلی نابودسازد.

اما امام هشتم با تدبیری الهی بر مامون فائق آمد و او را در میدان نبرد سیاسی که خود بوجود آورده بود بطور کامل شکست داد. و نه فقط تشیع، ضعیف یا ریشه کن نشد بلکه حتی سال دویست ویک هجری، یعنی سال ولایتعهدی آن حضرت، یکی از پربرکت ترین سالهای تاریخ تشیع شد. و نفس تازه ای در مبارزات علویان دمیده شد. و این همه به برکت تدبیر الهی امام هشتم و شیوه حکیمانه ای بود که آن امام معصوم در این آزمایش بزرگ از خویشتن نشان داد.

برای اینکه پرتوی بر سیمای این حادثه عجیب افکنده شود به تشریح کوتاهی از تدبیر مامون و تدبیر امام در این حادثه می پردازیم.

مامون از دعوت امام هشتم به خراسان چند مقصود عمده را تعقیب می کرد: اولین و مهمترین آنها، تبدیل صحنه مبارزات حاد انقلابی شیعیان به عرصه فعالیت سیاسی آرام و بی خطر بود. همانطور که گفتم شیعیان در پوشش تقیه، مبارزاتی خستگی ناپذیر و تمام نشدنی داشتند، این مبارزات که با دو ویژگی همراه بود، تاثیر توصیف ناپذیری در برهم زدن بساط خلافت داشت، آن دو ویژگی، یکی «مظلومیت » بود و دیگری «قداست ».

شیعیان با اتکاء به این دو عامل نفوذ، اندیشه شیعی را که همان تفسیر و تبیین اسلام از دیدگاه ائمه اهل بیت است، به زوایای دل و ذهن مخاطبین خود می رساندند. و هرکسی را که از اندک آمادگی برخوردار بود به آن طرزفکر متمایل و یا مؤمن می ساختند و چنین بود که دائره تشیع، روزبروز در دنیای اسلام گسترش می یافت و همان مظلومیت و قداست بود که با پشتوانه تفکر شیعی اینجا و آنجا در همه دورانها قیامهای مسلحانه و حرکات شورشگرانه را بر ضد دستگاههای خلافت سازماندهی می کرد.

مامون می خواست یکباره آن خفا و استتار را از این جمع مبارزه بگیرد و امام را از میدان مبارزه انقلابی به میدان یاست بکشاند و بدینوسیله کارایی نهضت تشیع را که بر اثر همان استتار و اختفا روزبروز افزایش یافته بود به صفر برساند. با این کار مامون آن دو ویژگی مؤثر و نافذ را نیز از گروه علویان می گرفت زیرا جمعی که رهبرشان فرد ممتاز دستگاه خلافت و ولیعهد پادشاه مطلق العنان وقت و متصرف در امور کشور است نه مظلوم است و نه آنچنان مقدس.

این تدبیر می توانست فکر شیعی را هم در ردیف بقیه عقاید و افکاری که در جامعه طرفدارانی داشت قراردهد و آن را از حد یک تفکر مخالفت دستگاه که اگرچه از نظر دستگاهها ممنوع و مبغوض است از نظر مردم بخصوص ضعفا پرجاذبه و استفهام برانگیز است خارج شود.

دوم: تخطئه مدعای تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافتهای اموی و عباسی و مشروعیت دادن باین خلافتها بود، مامون با این کار به همه شیعیان مزورانه ثابت می کرد که ادعای غاصبانه و نامشروع بودن خلافتهای مسلط که همواره جزء اصول اعتقادی شیعه بحساب می رفته است یک حرف بی پایه و ناشی از ضعف و عقده های حقارت بوده است، چه اگر خلافتهای دیگران نامشروع و جابرانه بود خلافت مامون هم که جانشین آنهاست می باید نامشروع و غاصبانه باشد و چون علی بن موسی الرضا(ع) با ورود در این دستگاه و قبول جانشینی مامون او را قانونی و مشروع دانسته پس باید بقیه خلفا هم از مشروعیت برخوردار بوده باشند و این نقض همه ادعاهای شیعیان است، با این کار نه فقط مامون از علی بن موسی الرضا(ع) بر مشروعیت حکومت خود و گذشتگانش اعتراف می گرفت بلکه یکی از ارکان اعتقادی تشیع را که همان ظالمانه بودن پایه حکومتهای قبلی است نیز درهم می کوبید.

علاوه بر این ادعای دیگر شیعیان مبنی بر زهد و پارسایی و بی اعتنائی ائمه به دنیا نیز با این کار نقض می شد و چنین وانمود می شد که آن حضرات فقط در شرایطی که بدنیا دسترسی نداشته اند نسبت به آن زهد می ورزیدند و اکنون که درهای بهشت دنیا بروی آنان بازشد بسوی آن شتافتند و مثل دیگران خود را از آن متنعم کردند.

سوم: اینکه مامون با این کار، امام را که همواره یک کانون معارضه و مبارزه بود در کنترل دستگاههای خود قرارمی داد. و بجز خود آن حضرت، همه سران و گردنکشان و سلحشوران علوی را نیز در سیطره خود درمی آورد و این موفقیتی بود که هرگز هیچیک از اسلاف مامون چه بنی امیه و چه بنی عباس بر آن دسته نیافته بودند.

چهارم: اینکه امام را که یک عنصر مردمی و قبله امیدها و مرجع سؤالها و شکوه ها بود در محاصره ماموران حکومت قرارمی داد و رفته رفته رنگ مردمی بودن را از او می زدود و میان او و مردم و سپس میان او و عواطف و محبتهای مردم فاصله می افکند.

پنجم: این بود که با اینکار برای خود وجهه و حیثیتی معنوی کسب می کرد. طبیعی بود که در دنیای آنروز همه او را بر اینکه فرزندی از پیغمبر و شهصیتی مقدس و معنوی را به ولیعهدی خود برگزیده و برادران و فرزندان خود را از این امتیاز محروم ساخته است ستایش کنند و همیشه چنین است که نزدیکی دینداران و دنیاطلبان از آبروی دینداران می کاهد و بر آبروی دنیاطلبان می افزاید.

ششم: آنکه در پندار مامون، امام با اینکار به یک توجیه گر دستگاه خلافت بدل می گشت، بدیهی است شخصی در حد علمی و تقوائی امام با آن حیثیت و حرمت بی نظیری که وی بعنوان فرزند پیامبر در چشم همگان داشت اگر نقش توجیه حوادث را در دستگاه حکومت برعهده می گرفت هیچ نغمه مخالفی نمی توانست خدشه ای بر حیثیت آن دستگاه واردسازد، این خود در حکم حصار منیعی بود که می توانست همه خطاها و زشتی های دستگاه خلافت را از چشمها پوشیده بدارد.

بجز اینها هدفهای دیگری نیز برای مامون متصور بود.

چنانکه مشاهده می شود این تدبیر به قدری پیچیده و عمیق است که یقینا هیچکس جز مامون نمی توانست آنرا بخوبی هدایت کند و بدین جهت بود که دوستان و نزدیکان مامون از ابعاد و جوانب آن بی خبر بودند، از برخی گزارشهای تاریخی چنین برمی آید که حتی فضل بن سهل وزیر و فرمانده کل و مقرب ترین فرد دستگاه خلافت نیز از حقیقت و محتوای این سیاست، بی خبر بوده است. مامون حتی برای اینکه هیچگونه ضربه ای بر هدفهای وی از این حرکت پیچیده واردنیاید داستانهای جعلی برای علت و انگیزه این اقدام می ساخت و به این و آن می گفت.

حقا باید گفت سیاست مامون از پختگی و عمق بی نظیری برخوردار بود اما آن سوی دیگر این صحنه نبرد، امام علی بن موسی الرضا(ع) است و همین است که علیرغم زیرکی شیطنت آمیز مامون، تدبیر پخته و همه جانبه او را بحرکتی بی اثر و بازیچه ای کودکانه بدل می کند، مامون با قبول آنهمه زحمت و با وجود سرمایه گذاری عظیمی که در این راه کرد از این عمل نه تنها طرفی برنبست بلکه سیاست او به سیاستی برضد او بدل شد. تیری که با آن، اعتبار و حیثیت و مدعاهای امام علی بن موسی الرضا(ع) را هدف گرفته بود خود او را آماج قرارداد، بطوریکه بعد از گذشت مدتی کوتاه ناگزیرشد همه تدابیر گذشته خود را کان لم یکن شمرده، بالاخره همان شیوه ای را در برابر امام درپیش بگیرد که همه گذشتگانش در پیش گرفته بودند یعنی «قتل » و مامون که در آرزوی چهره قداست مآب خلیفه ای موجه و مقدس و خردمند، اینهمه تلاش کرده بود سرانجام در همان مزبله ای که همه خلفای پیش از او در آن سقوط کرده بودند یعنی فساد و فحشا و عیش و عشرت توام با ظلم و کبر فروغلطید. دریده شدن پرده ریای مامون را در زندگی پانزده ساله او پس از حادثه ولیعهدی در دهها نمونه می توان مشاهده کرد که از جمله آن بخدمت گرفتن قاضی القضاتی فاسق و فاجر و عیاشی همچون یحیی ابن اکثم و همنشینی و مجالست با عموی خواننده و خنیاگرش ابراهیم بن مهدی و آراستن بساط عیش و نوش و پرده دری در دارالخلافه او در بغداد است.

اکنون به تشریح سیاستها و تدابیر امام علی بن موسی الرضا(ع) در این حادثه می پردازیم:

1- هنگامی که امام را از مدینه به خراسان دعوت کردند، آن حضرت فضای مدینه را از کراهت و نارضایی خود پرکرد، به طوری که همه کس در پیرامون امام یقین کردند که مامون با نیت سوء حضرت را از وطن خود دور می کند. امام بدبینی خود به مامون را با هر زبان ممکن به همه گوشها رساند; در وداع با حرم پیغمبر، در وداع با خانواده اش، در هنگام خروج از مدینه، در طواف کعبه که برای وداع انجام می داد، با گفتار و رفتار با زبان دعا و زبان اشک، بر همه ثابت کرد که این سفر، سفر مرگ اوست. همه کسانی که باید، طبق انتظار مامون، نسبت به او خوش بین و نسبت به امام بخاطر پذیرش پیشنهاد او بدبین می شدند در اولین لحظات این سفر دلشان از کینه مامون، که امام عزیزشان را این طور ظالمانه از آنان جدا می کرد و به قتلگاه می برد، لبریزشد.

2- هنگامی که در مرو پیشنهاد ولایتعهدی آن حضرت مطرح شد، حضرت بشدت استنکاف کردند و تا وقتی مامون صریحا آن حضرت را تهدید به قتل نکرد آن را نپذیرفتند. این مطلب همه جا پیچید که علی بن موسی الرضا(ع) ولیعهدی و پیش از آن خلافت را، که مامون به او با اصرار پیشنهاد کرده بود، نپذیرفته است. دست اندرکاران امور، که به ظرافت تدبیر مامون واقف نبودند، ناشیانه عدم قبول امام را همه جا منتشرکردند، حتی فضل بن سهل در جمعی از کارگزاران و ماموران حکومت گفت: من هرگز خلافت را چنین خوار ندیده ام، امیرالمؤمنین آن را به علی بن موسی الرضا(ع) تقدیم می کند و علی بن موسی دست رد به سینه او می زند.

خود امام در هر فرصتی اجباری بودن این منصب را به گوش این و آن می رساند; همواره می گفت من تهدید به قتل شدم تا ولیعهدی را قبول کرد.، طبیعی بود که این سخن همچون عجیب ترین پدیده سیاسی، دهان به دهان و شهر به شهر، پراکنده شد و همه آفاق اسلام در آن روز یا بعدها بفهمند که در همان زمان که کسی مثل مامون فقط به دلیل آنکه از ولیعهدی برادرش امین عزل شده است به جنگی چندساله دست می زند و هزاران نفر از جمله برادرش امین را به خاطر آن به قتل می رساند و سر برادرش را از روی خشم شهر به شهر می گرداند، کسی مثل علی بن موسی الرضا(ع) پیدا می شود که به ولیعهدی با بی اعتنایی نگاه می کند و آن را جز با کراهت و در صورت تهدید به قتل نمی پذیرد.

مقایسه ای که از این رهگذر میان امام علی بن موسی الرضا(ع) و مامون عباسی در ذهن ها نقش می بست درست عکس آن چیزی را نتیجه می داد که مامون به خاطر آن این سرمایه گذاری را کرده بود.

3- با اینهمه علی بن موسی الرضا(ع) فقط بدین شرط ولیعهدی را پذیرفت که درهیچیک از شئون حکومت دخالت نکند و به جنگ و صلح و عزل و نصب و تدبیر امور نپردازد و مامون که فکرمی کرد فعلا در شروع کار این شرط قابل تحمل است و بعدا بتدریج می توان امام را به صحنه فعالیتهای خلافتی کشانید، این شرط را از آن حضرت قبول کرد. روشن است که با تحقق این شرط، نقشه مامون نقش برآب می شد و بیشترین هدفهای او برآورده نمی گشت.

امام، در همان حال که نام ولیعهد داشت و قهرا از امکانات دستگاه خلافت نیز برخوردار بود، چهره ای به خود می گرفت که گویی با دستگاه خلافت مخالف و به آن معترض است; نه امری، نه نهی، نه تصدی مسؤولیتی، نه قبول شغلی، نه دفاعی از حکومت و طبعا نه هیچگونه توجیهی برای کارهای آن دستگاه.

روشن است که عضوی در دستگاه حکومت که چنین با اختیار و اراده خود، از همه مسؤلیتها کناره می گیرد نمی تواند نسبت به آن دستگاه صمیمی و طرفدار باشد. مامون بخوبی این نقیصه را حس می کرد و لذا پس از آنکه کار ولیعهدی انجام گرفت بارها در صدد برآمد امام را برخلاف تعهد قبلی با لطائف الحیل به مشاغل خلافتی بکشاند و سیاست مبارزه منفی امام را نقض کند، اما هر دفعه امام هشیارانه نقشه او را خنثی می کرد.

یک نمونه همان است که معمربن خلاد از خود امام هشتم نقل می کند که مامون به امام می گوید: اگر ممکن است به کسانی که از او حرف شنوی دارند در باب مناطقی که اوضاع آن پریشان است، چیزی بنویس و امام استنکاف می کند و قرار قبلی که همان عدم دخالت مطلق است را به یادش می آورد و نمونه بسیار مهم و جالب دیگر ماجرای نماز عید است که مامون به این بهانه «که مردم قدر تو را بشناسند و دلهای آنان آرام گیرد» امام را به امامت نماز عید دعوت می کند; امام استنکاف می کند و پس از اینکه مامون اصرار را به نهایت می رساند، امام به این شرط قبول می کند که نماز را به شیوه پیغمبر و علی بن ابی طالب به جاآورد و آنگاه امام از این فرصت چنان بهره ای می گیرد که مامون را از اصرار خود پشیمان می سازد و امام را از نیمه راه نماز برمی گرداند; یعنی بناچار ضربه دیگر بر ظاهر ریاکارانه دستگاه خود وارد می سازد.

4- اما بهره برداری اصلی امام از این ماجرا بسی از اینها مهمتر است: امام با قبول ولیعهدی، دست به حرکتی می زند که در تاریخ زندگی ائمه پس از پایان خلافت اهل بیت در سال چهلم هجری تا آن روز و تا آخر دوران خلافت بی نظیر بوده است و آن برملاکردن داعیه امامت شیعی در سطح عظیم اسلامی و دریدن پرده غلیظ تقیه و رساندن پیام تشیع به گوش همه مسلمانهاست. تریبون عظیم خلافت در اختیار امام قرارگرفت و امام در آن سخنانی را که در طول یکصدوپنجاه سال جز در خفا و با تقیه و به خصیصین و یاران نزدیک گفته نشده بود به صدای بلند فریادکرد و با استفاده از امکانات معمولی آن زمان، که جز در اختیار خلفا و نزدیکان درجه یک آنها قرار نمی گرفت، آن را بگوش همه رساند; مناظرات امام در مجمع علما و در محضر مامون، که در آن قویترین استدلالهای امامت را بیان فرموده است; نامه جوامع الشریعة، که در آن همه رئوس مطالب عقیدتی و فقهی شیعی را برای فضل ابن سهل نوشته است، حدیث معروف امامت که در مرو برای عبدالعزیزابن مسلم بیان کرده است، قصائد فراوانی که در مدح آن حضرت به مناسبت ولایتعهدی سروده شده و برخی از آن مانند قصیده دعبل و ابونواس همیشه در شمار قصائد برجسته عربی به شمار رفته است نمایشگر این موفقیت عظیم امام(ع) است. در آن سال در مدینه و شاید در بسیاری از آفاق اسلامی هنگامی که خبر ولایتعهدی علی بن موسی الرضا(ع) رسید، در خطبه فضائل اهل بیت بر زبان رانده شد; اهل بیت پیغمبر، که نودسال علنا بر منبرها دشنام داده شدند و سالهای متمادی دیگر کسی جرات برزبان آوردن فضائل آنها را نداشت، اکنون همه جا به عظمت و نیکی یادشدند; دوستان آنان از این حادثه روحیه و قوت قلب گرفتند، بی خبرها و بی تفاوتها با آنان آشناشدند و به آن گرایش یافتند و دشمنان سوگندخورده احساس ضعف و شکست کردند; محدثین و متذکرین شیعه معارفی را که تا آن روز جز در خلوت نمی شد به زبان آورد، در جلسات درسی بزرگ و مجامع عمومی بر زبان راندند.

5- در حالی که مامون امام را جدا از مردم می پسندید و این جدایی را درنهایت وسیله ای برای قطع رابطه معنوی و عاطفی میان امام و مردم می خواست، امام در هر فرصتی خود را در معرض ارتباط مردم قرارمی داد. با اینکه مامون آگاهانه مسیر حرکت امام از مدینه تا مرو را به طرزی انتخاب کرده بود که شهرهای معروف به محبت اهل بیت مانند کوفه و قم در سر راه قرارنگیرند، امام در همان مسیر تعیین شده از هر فرصتی برای ایجاد رابطه جدیدی میان خود و مردم استفاده کرد ، در اهواز آیات امامت را نشان داد، در بصره خود را در معرض محبت دلهایی که با او نامهربان بودند قرارداد، در نیشابور حدیث سلسلة الذهب را برای همیشه به یادگار گذاشت و علاوه بر آن نشانه ها و معجزه های دیگری نیز آشکار ساخت و در جابه جای این سفر طولانی فرصت ارشاد مردم را مغتنم شمرد. در مرو هم، که سرمنزل اصلی و اقامتگاه دستگاه خلافت بود، هرگاه فرصتی دست داد حصارهای دستگاه حکومت را برای حضور در انبوه جمعیت مردم شکافت.

6- نه تنها سرجنبانان تشیع از سوی امام به سکوت و سازش تشویق نشدند، بلکه قرائن حاکی از آن است که وضع جدید امام موجب دلگرمی آنان شد و شورشگرانی که بیشترین دورانهای عمر خود را در کوههای صعب العبور و آبادیهای دوردست و با سختی و دشواری می گذراندند با حمایت امام علی بن موسی الرضا(ع) حتی مورد احترام و تجلیل کارگزاران حکومت در شهرهای مختلف نیز قرارگرفتند. هر ناسازگار و تندزبانی چون دعبل، که هرگز به هیچ خلیفه و وزیر و امیری روی خوش نشان نداده و در دستگاه آنان رحل اقامت نیفکنده بوده و هیچ کس از سرجنبانان خلافت از تیزی زبان او مصون نمانده بود و به همین دلیل همیشه مورد تعقیب و تفتیش دستگاههای دولتی بسر می برد و سالیان دراز دار خود را بر دوش خود حمل می کرد و میان شهرها و آبادیها سرگردان و فراری می گذرانید، توانست به حضور امام و مقتدای محبوب خود برسد و معروفترین و شیواترین قصیده خود را که دعانامه نهضت نبوی بر ضد دستگاههای خلافت اموی و عباسی است، برای آن حضرت بسراید و شعر او در زمانی کوتاه به همه اقطار عالم اسلام برسد، به طوری که در بازگشت از محضر امام آن را از زبان رئیس راهزنان میان راه می شنود.

اکنون بار دیگر نگاهی بر وضع کلی صحنه این نبرد پنهانی، که مامون آنرا به ابتکار خود آراسته و امام علی بن موسی الرضا(ع) را با انگیزه هائی که اشاره شد به آن میدان کشانده بود، می افکنیم:

یک سال پس از اعلام ولیعهدی وضعیت چنین است:

مامون، چه در متن فرمان ولایتعهدی و چه در گفته ها و اظهارات دیگر، او را به فضل و تقوی و نسب رفیع و مقام علمی منیع ستوده است و او اکنون در چشم آن مردمی که برخی از او فقط نامی شنیده و حتی به همین اندازه هم او را نشناخته و شاید گروهی بغض او را همواره در دل پرورانده بودند به عنوان یک چهره در خور تعظیم و تجلیل و یک انسان شایسته خلافت، که از خلیفه به سال و علم و تقوی و خویشی با پیغمبر بزرگتر و شایسته تر است، شناخته اند. مامون نه تنها با حضور او نتوانسته معارضان شیعی خود را به خود خوشبین و دست و زبان تند آنان را از خود و خلافت خود منصرف سازد، بلکه حتی علی بن موسی(ع) مایه ایمان و اطمینان و تقویت روحیه آنان نیز شده است. در مدینه و مکه و دیگر اقطار مهم اسلامی نه فقط نام علی ابن موسی(ع) به تهمت حرص به دنیا و عشق به مقام و منصب از رونق نیفتاده، بلکه حشمت ظاهری بر عزت معنوی او افزوده شده و زبان ستایشگران پس از دهها سال به فضل و رتبه معنوی پدران مظلوم و معصوم او گشوده شده است.

کوتاه سخن آنکه مامون در این قمار بزرگ نه تنها چیزی به دست نیاورده، که بسیاری چیزها را ازدست داده و در انتظار است که بقیه را نیز از دست بدهد.

اینجا بود که مامون احساس شکست و خسران کرد و در صدد برآمد که خطای فاحش خود را جبران کند و خود را محتاج آن دید که پس از اینهمه سرمایه گذاری سرانجام برای مقابله با دشمنان آشتی ناپذیر دستگاههای خلافت یعنی ائمه اهل بیت - علیهم السلام - به همان شیوه ای متوسل شد که همیشه گذشتگان ظالم و فاجر او متوسل شده بودند یعنی قتل.

بدیهی است قتل امام هشتم پس از چنان موقعیت ممتاز به آسانی میسور نبود، قرائن نشان می دهد که مامون پیش از اقدام قطعی خود برای به شهادت رساندن امام به کارهای دیگری دست زده است که شاید بتواند این آخرین علاج را آسانتر به کاربرد. شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام از جمله این تدابیر است; به گمان زیاد اینکه ناگهان در مرو شایع شد که علی بن موسی(ع) همه مردم را بردگان خود می دانند، جز با دست اندرکاری عمال مامون ممکن نبود.

هنگامی که ابی الصلت این خبر را برای امام آورد، حضرت فرمود: «بارالها ای پدیدآورنده آسمانها و زمین تو شاهدی که نه من و نه هیچیک از پدرانم هرگز چنین سخنی نگفته ایم و این یکی از همان ستمهایی است که از سوی اینان به ما می شود. »

تشکیل مجالس مناظره با هر آن کسی که کمتر امیدی به غلبه او بر امام می رفت نیز از جمله همین تدابیر است. هنگامی که امام مناظره کنندگان ادیان و مذاهب مختلف را در بحث عمومی خود منکوب کرد و آوازه دانش و حجت قاطعش در همه جا پیچید مامون در صدد برآمد که هر متکلم و اهل مجادله ای را به مجلس مناظره با امام بکشاند، شاید یک نفر در این بین بتواند امام را مجاب کند.

البته چنانکه می دانیم هرچه تشکیل مناظرات ادامه می یافت قدرت علمی امام آشکارتر می شد و مامون از تاثیر این وسیله نومیدتر.

بنابر روایات یک یا دوبار توطئه قتل امام را بوسیله نوکران و ایادی خود ریخت و یک بار هم حضرت را در سرخس به زندان افکند اما این شیوه ها هم نتیجه ای جز جلب اعتقاد همان دست اندرکاران را به رتبه معنوی امام به بار نیاورد و مامون درمانده تر و خشمگین تر شد. در آخر چاره ای جز آن نیافت که به دست خود و بدون هیچگونه واسطه ای امام را مسموم کند و همین کار را کرد و در ماه صفر دویست وسه هجری، یعنی قریب دوسال پس از آوردن آن حضرت از مدینه به خراسان و یک سال و اندی پس از صدور فرمان ولیعهدی به نام آن حضرت، دست خود را به جنایت بزرگ و فراموش نشدنی قتل امام آلود.

### **اشاره**

علی بن موسی الرضا علیه السلام، امام هشتم شیعیان روز یازدهم ذیقعده سال 148 ق. در مدینه دیده به جهان گشود و در صفر سال 203 ق. در 55 سالگی به وسیله مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) در سنابادِ نوقان (که امروز یکی از محل های شهر مشهد است) مسموم شد و به شهادت رسید. مرقد منوّر این امام همام در مشهد مقدّس مزار عاشقان و دلدادگان اهل بیت علیهم السلام است. دوران امامت آن حضرت 20 سال (183 - 203 ق.) بود؛ حدود 10 سال از امامت آن حضرت در عصر خلافت هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی)، قاتل پدر بزرگوارش امام کاظم علیه السلام بود. امام رضا علیه السلام، در این عصر در مدینه می زیست و همواره تحت نظر و مورد مزاحمت هارون و حاکمان منصوب از جانب او به سر می برد. در حدود سال 196 ق. مأمون، فرزند هارون با نیرنگ و قتل امین (برادرش) بر مسند خلافت نشست و خلافت او 21 سال طول کشید. مأمون، امام هشتم علیه السلام را از مدینه به خراسان آورد و به ظاهر می خواست با نزدیک جلوه دادن خود به آن حضرت، جلوی شورش ها را بگیرد و مردم را از خود راضی نگهدارد.

در مورد تاریخ زندگانی حضرت رضا علیه السلام چه بسا سؤالاتی مطرح شود؛ از جمله اینکه:

1. چرا امام رضا علیه السلام ولایت عهدی را از مأمون پذیرفت؟

2. دلائل پذیرش ولایت عهدی چیست؟

3. اوضاع فرهنگی و اجتماعی جامعه آن روز و موضع گیری امام علیه السلام در پذیرش ولایت عهدی چگونه بود و...؟

در این پژوهش مختصر، قصد داریم پاسخ جامع و قانع کننده ای برای این سؤالات بیابیم.

پس از آنکه امام پیشنهاد خلافت (خلیفه شدن) را نپذیرفت، خود را در برابر نقشه سیاسی دیگری یافت. مأمون بعد از امتناع امام از خلافت، این بار ولایت عهدی خویش را به وی پیشنهاد کرد. امام می دانست که منظور مأمون، تأمین هدف های شخصی است؛ لذا این بار نیز امتناع ورزید؛ ولی اصرار و تهدیدهای مأمون چنان اوج گرفت که امام به نا چار با پیشنهاد او موافقت کرد.

### **دلائل پذیرش ولایت عهدی**

امام رضا علیه السلام به این حقیقت توجه داشت که در صورت نپذیرفتن ولایت عهدی، نه تنها جان خود؛ بلکه جان علویان و دوستدارانش نیز در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

افزون بر آنچه گفته شد، بر امام لازم بود که جان خویش و شیعیان را از گزندها برهاند؛ زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان بسیار نیاز داشت. اینان باید باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حلّ مشکلات و هجوم شبهه ها باشند.

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان مکتب وی نیاز داشتند؛ چرا که در آن زمان، موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر جامعه اسلامی چیره شده بود که در قالب بحث های فلسفی و تردید برانگیز نسبت به مبادی خداشناسی، با خود کفر و الحاد به ارمغان می آورد.

روشن است که ردّ قاطع ولایت عهدی، امام و پیروانش را به دست نابودی می سپرد؛ علاوه بر این، پذیرش از سوی امام علیه السلام نوعی اعتراف از سوی عبّاسیان به سهیم بودن علویان در حکومت بود.

از دیگر دلائل قبول ولایت عهدی از سوی امام، این بود که مردم، اهل بیت علیهم السلام را در صحنه سیاست حاضر بیابند و آنان را به دست فراموشی نسپارند و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود، فقط عالمان و فقیهانی هستند که در عمل، هرگز به کار ملت نمی آیند. امام خود نیز به این نکته اشاره نموده است؛ هنگامی که «ابن عرفه» از حضرت پرسید:

«ای فرزند رسول خدا! با چه انگیزه ای وارد ماجرای ولایت عهدی شدی؟»

امام پاسخ داد:

«با همان انگیزه ای که جدّم علی علیه السلام وادار به حضور در شورا شد.»(1)

و نیز امام با پذیرش این مسئولیت، چهره واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیّت و هدف های وی، هرگونه شبهه و تردیدی را در مورد نیّت های شوم او برطرف نمود.

### **آیا امام، رغبتی به این کار داشت؟**

اینها که گفتیم، هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولایت عهدی نیست. همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد، امام علیه السلام می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند. امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده، برای نابودی وی تلاش و اقدام خواهد کرد. تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیّت شومی در دل نداشت، با توجّه به سنّ امام، امید زیستن تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود. پس، این دلایل هیچ کدام برای توجیه پذیرش ولایت عهدی از سوی امام کافی نبود.

### **برنامه پیشگیری امام**

از آنجا که امام رضا علیه السلام در پذیرفتن ولایت عهدی اختیاری ندارد و نمی تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های خویش قرار دهد، زیان های گرانباری پیکر امت اسلامی را تهدید می کند. از سویی، امام نمی تواند ساکت بنشیند و چهره ای موفّق در برابر اقدامات دولتمردان نشان دهد... پس باید در برابر مشکلاتی که در آن زمان وجود دارد، برنامه ای بریزد. اکنون درباره این مشکلات سخن خواهیم گفت:

### **1. انحراف فرمانروایان**

با کمترین توجه در تاریخ، روشن می شود که فرمانروایان اموی و عباسی تا چه حدّ از نظر عقیدتی و منش عملی، با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند؛ همان اسلامی که با نامش بر مردم حکم می راندند. مردم نیز به موجب تسلّط حکومت، «اسلام» را همان گونه می فهمیدند که اجرایش را در متن زندگی خویش مشاهده می کردند. پیامد این اوضاع، انحراف روز افزون و گسترده از خطّ صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن، آسان نبود.

### **2. عالمان فرومایه و عقیده جبر**

گروهی خود فروخته که فرمانروایان، آنها را «عالم» می خواندند، برای خشنودی حکومت ها، مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند «دین» را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمتگزاری، به نعمت و ثروتی برسند. این مزدوران حتی عقیده «جبر» را جزو عقاید اسلامی قرار دادند؛ عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است. این عقیده به این دلیل رواج داده شد تا حکمرانان بتوانند آسان تر به استثمار مردم بپردازند و هرکاری که می کنند، قضا و قدر الهی معرّفی شود تا کسی جرأت اعتراض نداشته باشد. در زمان امام رضا علیه السلام از عمرِ این عقیده فاسد، یک قرن و نیم می گذشت؛ یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان مأمون.

### **3. تحریم قیام**

عالمان خود فروخته دستگاه جور، قیام بر ضدّ سلاطین ستمگر را از گناهان بزرگ می شمردند و با همین دستاویز، از برخی عالمان بزرگ اسلامی سلب آبرو می کردند. این دسته از عالمان درباری «تحریم قیام و انقلاب» را از عقاید دینی می شمردند.(2)

### **برنامه امام رضا علیه السلام**

امام علیه السلام با سرگرم دیدن حکمرانان، فرصت کوتاهی به دست آورد تا وظیفه خود را برای آگاه کردن مردم ایفا نماید. این فرصت، همان فاصله زمانی بین در گذشت هارون الرشید و قتل امین بود؛ ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور - البتّه به شکلی محدود - تا پایان عمر امام درسال 203 ق. نیز امتداد یافت. امام با شگرد ویژه خود، نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کرد و حتی نوشته هایش را در شرق و غرب کشور اسلامی منتشر می کردند.

### **موضع گیری های امام علیه السلام**

امام رضا علیه السلام مواضع گوناگونی برای رو به رو شدن با توطئه های مأمون اتّخاذ می کرد که مأمون انتظارش را نداشت.

### **موضع نخست**

امام تا وقتی در مدینه بود، از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا برای همه روشن شود که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نیست. حتّی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو، به اختیار خود او نبوده است.

اتّخاذ چنین موضع سرسختانه ای بدین دلیل بود که حضرت به خوبی به توطئه ها و هدف های پنهان مأمون آگاهی دارد... تازه با این شیوه، امام توانسته بود شکّ مردم را نیز پیرامون آن رویداد برانگیزد.

### **موضع دوم**

به رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود از خانواده اش هرکه را می خواهد همراه خویش به مرو بیاورد، امام با خود هیچ کس؛ حتی فرزندش امام جواد علیه السلام را هم به همراه نبرد. در حالی که این سفر، سفرِ کوتاهی نبود. امام حتی می دانست از این سفر بازگشتی نخواهد داشت.

### **موضع سوم**

امام در نیشابور، در میان ده ها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت «سلسلةالذّهب» زیر را خواند:

«حدّثنی ابی موسی الکاظم، عن ابیه جعفرالصادق، عن ابیه محمدالباقر، عن ابیه علیّ زین العابدین، عن ابیه شهید کربلاء، عن ابیه علیّ المرتضی قال: حدّثنی حبیبی و قرّة عینی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال: حدّثنی جبریل علیه السلام قال: سمعتُ رَبَّ العزّة یقول: کلمة لا اله الاّ الله حصنی فَمَنْ قالها دخل حصنی و مَنْ دخل حصنی امن من عذابی (3)؛ پدرم موسی کاظم، از پدرش جعفر صادق، از پدرش محمدباقر، از پدرش زین العابدین، از پدرش شهید کربلا، از پدرش علی مرتضی نقل کرد که فرمود: دوست من و نور چشم من رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: جبرئیل علیه السلام گفت که: از پروردگار شنیدم که فرمود: کلمه «لا اله الاّ الله» (توحید) دژ من است، پس هرکس آن را بگوید، داخل دژ من شده است و هرکس به دژ من وارد شود، از عذاب من در امان است.»

صاحب کتاب نیشابور می گوید:

«شمرده شد بیش از 20 هزار نفر این حدیث را می نوشتند».(4)

در کتاب اعیان الشیعه آمده است:

امام در فقره آخر حدیث «سلسلة الذّهب» پس از اندکی تأمّل، به آنها (حضّار و نویسندگان) فرمود: این موضوع شروطی دارد: «و انا من شروطها؛ پذیرش امامت از جمله شروط آن (ایمنی از عذاب الهی به واسطه پذیرش توحید) است.» 20 هزار یا به قولی 24 هزار نفر، این سخن را نوشتند.»(5)

«احمد بن حنبل»، رئیس مذهب حنابله در جامع مُسند معروف به مسند احمد، می گوید:

«اگر این اسناد بر دیوانه ای خوانده شود، شفا می یابد»!

جالب اینکه امام درآن شرایط، هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد؛ نه از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی گفت و نه مردم را به زهد و آخرت اندیشی تشویق کرد. امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع شخص خویش نیز سود نجست و با آنکه به یک سفر سیاسی به مرو می رفت، هرگز مسایل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان ننهاد. به جای همه اینها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم، توجه همگان را به مسئله ای که مهم ترین مسئله زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت، جلب کرد.

آری، امام در آن شرایط حسّاس فقط بحث «توحید» را پیش کشیدند؛ چرا که توحید پایه هر زندگی با فضیلتی است که ملت ها به کمک آن از هر بدبختی و رنجی، رهایی می یابند. اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند، همه چیز را از کف داده است.

### **رابطه ولایت و توحید**

پس از خواندن حدیث توحید، ناقه امام به راه افتاد؛ ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سر از عَماری بیرون آورد و با صدای رسا فرمود:

«کلمه توحید شروطی هم دارد، و آن از جمله من هستم.»

در این جا، امام یک مسئله بنیادین دیگری را عنوان کرد؛ یعنی «ولایت» که همبستگی شدیدی با «توحید» دارد؛ چرا که اگر ملّتی خواهان زندگی با فضیلت است، پیش از آنکه مسئله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حلّ نشود، هرگز امورش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند، جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و استعمارگران خواهد بود که برای خویش حقّ قانونگذاری - که مختصّ خداست - قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا، جهان را به وادی بدبختی، شقاوت، سرگردانی و بطالت خواهند کشاند.

اگر به راستی رابطه ولایت با توحید را درک کنیم، درخواهیم یافت که فرموده امام «و آن شرط، من هستم» یک مسئله شخصی نبوده است. هدف امام این بود تا یک موضوع اساسی و کلّی را خاطر نشان سازد. بنابراین پیش از قرائت حدیث مزبور، سلسله آن را هم ذکر می کند و به مخاطب می فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرانش نقل شده و آنان نیز از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیده اند. چنین شیوه ای در نقل حدیث، از امامان ما بسیار کم سابقه است؛ مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می خواست «رهبری امّت» را به مبدأ اعلی و خدا پیوند دهد.

### **امامت، مقام الهی**

امام در نیشابور از فرصتِ به دست آمده برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار نفر، خویشتن را به حکم خدا، «امام مسلمانان» معرّفی کرد.

بنابراین، امام بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده های مردم، درهم کوبید؛ زیرا مأمون می خواست با کشاندن امام به مرو، از وی اعتراف بگیرد که بنی عباس و حکومتش قانونی است.

### **نکته مهم**

امامان علیهم السلام در هر مسئله ای که ممکن بود «تقیّه» را روا بدانند، در مسئله امامت هرگز تقیّه نمی کردند. روشن است که تقیّه نکردن در بیشتر موارد، برایشان خطرناک بود و این، خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیق امامان علیهم السلام به حقّانیت ادّعایشان بود. از باب مثال، در زندگی امام کاظم علیه السلام مشاهده می کنیم که آن حضرت با ستمگری چون هارون الرشید برخورد می کند؛ ولی بارها و در فرصت های گوناگون حقّ خویش را برای رهبری و امامت به رخ او می کشد و خود را امام و جانشین پیامبرخدا صلی الله علیه وآله وسلم می داند.(6) هارون نیز در مواردی به حقّانیّت امام علیه السلام اعتراف می کند.

### **موضع چهارم**

امام علیه السلام چون به مرو رسید، ماه ها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت. او نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایت عهدی؛ هیچ کدام را نمی پذیرفت تا اینکه مأمون با تهدیدهای پی درپی قصد جان حضرت را کرد.

امام با موضع خود، زمینه را طوری آماده کرد تا مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد. امام فرمود: «می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده؛ بلکه این دنیاست که از پی او روان شده است». حضرت با این شگرد، به مأمون فهماند که نیرنگش موفّقیت آمیز نبوده و در آینده نیز همین گونه خواهد بود.

### **موضع پنجم**

امام رضا علیه السلام به همین جا بسنده نکرد؛ بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید، به ولایت عهدی رسانده است. امام، مردم را در فرصت های مناسب آگاه می نمود که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. حضرت به صراحت می فرمود که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز او، امام را مسموم نخواهد کرد و این موضوع را حتی پیش روی مأمون هم فرموده بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد؛ بلکه رفتارش در طول مدّت ولایت عهدی، همه از عدم نارضایتی و مجبور بودنش حکایت می کرد.

### **موضع ششم**

امام علیه السلام از کوچک ترین فرصت ها سود می جُست تا به دیگران یادآوری کند که مأمون در اعطای سِمت ولایت عهدی کار مهمّی نکرده، جز آنکه در راه برگرداندن حقّ مسلّم و غصب شده او، گام برداشته است. امام قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته به مردم خاطر نشان می ساخت.

نخست در شیوه اخذ بیعت می نگریم که امام، جهل مأمون نسبت به شیوه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که مدّعی جانشینی اش بود، برملا ساخت. مردم برای بیعت با امام آمده بودند، که امام دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دست رو به مردم قرار می گرفت. مأمون به وی گفت: چرا دستت را برای بیعت پیش نمی آوری؟ امام فرمود: «تو نمی دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت؟»(7)

از نکات قابل توجه دیگر، این است که در مجلس بیعت، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری ساخت:

«ما به خاطر رسول خدا بر شما حقّی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقّی.

هرگاه شما حقّ ما را در نظر بگیرید، بر ما نیز واجب است که حقّ شما را منظور بداریم.»

این جملات، میان مورّخان و سیره نویسان، معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام علیه السلام در آن مجلس نقل نشده است.

امام حتی از کوچک ترین سپاسگزاری از مأمون خودداری کرد و این، خود موضع سرسختانه و قاطعی بود که ماهیّت بیعت را در ذهن مردم، به خوبی ترسیم می کرد و در ضمن، موقعیّت امام را نسبت به زمامداری در همان مجلسِ حسّاس می فهماند.

### **اعتراف**

روزی مأمون خواست از امام اعتراف بگیرد که علویان و عباسیان در درجه خویشاوندی با پیامبر، با هم یکسانند؛ تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حقّ بوده است.

مأمون و امام رضا علیه السلام با هم قدم می زدند که مأمون به حضرت گفت: ای ابوالحسن! من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام. آن، اینکه ما و شما در خویشاوندی با پیامبر، یکسان هستیم؛ بنابراین، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصّب و سبک اندیشی است.

امام فرمود: «این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی، می گویم و گرنه، سکوت می کنم.» مأمون اصرار کرد که: نه، نظر خود را بگویید تا ببینم شما در این باره چگونه می اندیشید.

امام پرسید: «بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند، پیامبرش محمّد صلی الله علیه وآله وسلم را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید، آیا موافقت می کنی؟»

مأمون پاسخ داد: سبحان الله! چرا موافقت نکنم؟ مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند!

امام بی درنگ افزود: «بسیار خوب! حالا بگو ببینم آیا رسول خدا می تواند از دختر من هم خواستگاری کند؟»

مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد: آری، به خدا سوگند! که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک تر هستید تا ما!(8)

### **موضع هفتم**

آنچه امام در سند ولایت عهدی نوشت، از موضع گیری های دیگرش مؤثّرتر بود. در هر سطر و هر کلمه که به خطّ امام نوشته شده، معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیانگر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون است. امام با توجه به این نکته که سند ولایت عهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می شود، آن را وسیله ابلاغ حقایقی مهم به امّت اسلامی قرار داد. حضرت با این کار از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می شد، آشکار کرد.

امام در این سند، نوشته خود را با جمله هایی آغاز می کند که به ظاهر تناسبی با موارد مشابه ندارد.

«ستایش برای خداوندی است که هرچه بخواهد، همان کند. هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدّراتش نتوان سر باز زد...»

آنگاه به جای آنکه خداوند را در برابر مقامی که به او بخشید (ولایت عهدی) سپاس بگوید، با کلماتی که در ظاهر بی تناسب با آن مقام است، پروردگار را چنین توصیف می کند:

«او از حقّانیت چشم ها و از آنچه در سینه ها پنهان است، آگاهی دارد.»

امام علیه السلام با انتخاب این جملات می خواهد مردم را به خیانت ها و نقشه های پنهانی توجّه دهد. سپس چنین ادامه می دهد:

«و درود خدا بر پیامبرش محمّد، خاتم پیامبران، و بر خاندان پاک و مطهّرش باد...»

در آن عصر هرگز روش نگارش، چنین نبود که در اسناد رسمی پس از درود بر پیغمبر، کلمه «خاندان پاک و مطهّرش» را نیز بیفزایند؛ اما امام می خواست با آوردن این کلمات، به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که به چنین خاندان مقدّس و ارجمندی تعلّق دارد؛ نه مأمون. امام در ادامه می نویسد:

«... امیرالمؤمنین حقوقی از ما می شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند».

حال می پرسیم: این چه حقّی است که مردم، حتّی عباسیان به جز مأمون، آن را درباره امام نمی شناختند؟

آیا مگر ممکن است امّت اسلامی منکر آن باشند که وی فرزند دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود؟! بنابراین، آیا گفته امام اعلانی به امّت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حقّ خود حضرت بوده؟! حقّی که پس از غصب، دوباره به دست اهلش بر می گشت. آری، حقّی که مردم آن را نمی شناختند، «حقّ طاعت» بود. البته امام علیه السلام در برابر هیچ کس، حتی مأمون و دولتمردان، در اظهار این حقیقت تقیّه نمی کرد.

از عبارات دیگر، امام رضا علیه السلام که در سند ولایت عهدی آمده، چنین است:

«و او (مأمون) ولایت عهدی خود و فرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد، البته اگر پس از وی زنده باشم...»!

امام با جمله «البته اگر پس از وی زنده باشم»، بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنّی خود با مأمون داشت و در ضمن می خواست توجه مردم را به غیر طبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند. امام نوشته خود را چنین ادامه می دهد:

«هرکس گرهی را که خدا، بستنش را امر کرده، بگشاید و ریسمانی که همو استواری اش را پسندیده، قطع کند، به حریم خداوند تجاوز کرده است؛ چه او با این عمل، امام را تحقیر نموده و حُرمت اسلام را دریده است...»

امام با این جملات به حقّ خود اشاره داشت که توسّط مأمون و پدرانش غصب شده بود.

پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود، خلافت و رهبری است، که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این امر کرده است، جدا نمود.

امام در ادامه می فرماید:

«... در گذشته کسی این چنین کرد؛ ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمانان، اعتراضی به تصمیم ها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز، تحمّل گردید...».(9)

در این کلام، گویا امام به مأمون کنایه می زند و به او می فهماند که باید به اطاعت وی در آید و بر تمرّد و توطئه علیه وی، علویان و شیعیان اصرار نورزد. امام با اشاره به گذشته، دورنمای زندگی علی علیه السلام و خلفای معاصرش را ارائه می دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست و خلافت کنار زدند و او نیز برای جلوگیری از تشتّت مسلمانان، بر تصمیم هایشان گردن می نهاد و اشتباهاتشان را نیز تحمّل می نمود.

امام سپس می افزاید:

«... خدا را بر خویشتن گواه می گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد، با همه؛ به ویژه بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنّت پیامبرش عمل کنم؛ هرگز خونی را به ناحق نریزم و ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به در نیاورم، مگر در آنجا که حدود الهی مرا دستور داده است...»

اینها همه کنایه و تعرّض به جنایات بنی عباس است؛ زیرا آنها چه نابسامانی ها که در زندگی علویان پدید نیاوردند و چه جان ها و خانواده هایی که به دست آنان تار و مار و آواره نگردیدند؟

امام، تعهّد می کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با همه و به ویژه با عباسیان رفتار می کند و این، درست همان خطّی است که علی علیه السلام خود را بدان ملزم کرده بود. پیروی از خطّ و برنامه علی علیه السلام برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمّل نبود و آن را به زیان خود می دیدند.

امام همچنین می افزاید:

«اگر چیزی از پیش خود آوردم، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی نمودم، شایسته این مقام نبوده، خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می برم از خشم او...»

طرح این جمله، برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که عالمانِ درباری و فاسد چنین به ایشان فهمانده بودند که: خلیفه یا هر حکمرانی، مصون از هرگونه کیفر و بازخواستی است؛ چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و دست به هر جرم و انحرافی بیالاید، کسی نباید بر او اشکال بگیرد، تا چه رسد به قیام بر ضدّ او!

امام علیه السلام با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می خواست این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد، نه آنکه برتر از آن قرارگیرد؛ از این رو هرگز نباید از کیفر و بازخواست مصون بماند.

امام علیه السلام در پایانِ دست نوشته خویش در پشت سند ولایت عهدی، تنها خداوند را بر خویشتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود بر نمی گزیند؛ چون می دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذرد. اهمیّت این نکته آنجا روشن می شود که می بینیم مأمون با خطّ خویش سند مزبور را می نویسد، آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می گوید: «موافقت خود را با خطّ خویش بنویس و خدا و حاضران را نیز شاهد بر خویشتن قرار بده.»

### **موضع هشتم**

امام برای پذیرفتن مقام ولایت عهدی شروطی گذاشت و در آنها از مأمون خواست:

«امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد و نه کسی را عزل و نه رسم و سنّتی را نقض کند و نه چیزی از وضع خود را دگرگون سازد و از دور، مشاور در امر حکومت باشد.»(10)

مأمون به تمام این شروط پاسخ مثبت داد؛ بنابراین، امام بر پاره ای از هدف های مأمون خطّ بطلان کشید؛ زیرا اتّخاذ چنین موضعی، آثاری در پی داشت که عبارتند از:

الف) متّهم ساختن مأمون به بر انگیختن شبهه ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم.

ب) اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی.

ج) سیستم موجود، هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد.

د) مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد.

ه) امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرتِ حاکمه را عملی سازد.

و) امام، نهایت پارسایی و زهد خود را با جعل این شروط به همگان اثبات کرد.

آنان که امام رضا علیه السلام را به خاطر پذیرفتن ولایت عهدی به دنیا دوستی متّهم می کردند، باتوجه به این شروط، متقاعد گردیدند که بالاتر از این حدّ، درجه ای برای زهد قابل تصوّر نیست. امام با این کار، نه تنها پیشنهاد خلافت و ولایت عهدی را ردّ کرد؛ بلکه پس از اجبار به پذیرفتن آن، با قبولاندن این شروط به مأمون، خود را در عمل از صحنه سیاست به دور نگاه داشت.

### **موضع نهم**

امام به مناسبت برگزاری دو «نماز عید» استراتژی ای اتّخاذ کرد که جالب توجّه است. در یکی از اعیاد، ماجرا چنین رخ داد:

مأمون از امام درخواست نمود که با مردم نماز عید را برگزار نماید تا با سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فرود آید و با پی بردن به فضایل امام، اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند.

امام پس از دریافت این پیام، شخصی را نزد مأمون فرستاد تا به او بگوید: مگر یکی از شروط ما این نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم؟ بنابراین، مرا از اقامه نماز معاف بدار! مأمون پاسخ داد که: می خواهم امر ولایت عهدی در دل مردم و لشکریان، رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده، بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده است!

امام با اصرار مأمون رو به رو شد؛ بنابراین شرط کرد که: «من به [جایگاه ] نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امیرمؤمنان علی علیه السلام می رفتند.»

مأمون شرط امام را پذیرفت. از سوی دیگر، مأمون به فرماندهان و همه مردم دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند. از این رو، تمام خیابان ها و کوچه ها مملوّ از جمعیت شد. از کوچک و پیر، زن و مرد، همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند.

همین که آفتاب طلوع نمود، امام از جا برخاست، خود را شست و شو داد و عمّامه ای سفید بر سر نهاد. آنگاه با معطّر ساختن خویش، با گام هایی استوار به راه افتاد. امام از خادمان منزل نیز خواست که همین گونه به راه بیفتند. همه در حالی که امام را در حلقه خود گرفته بودند، از منزل خارج شدند. امام سر به آسمان برداشت و با صدایی نافذ چهار بار تکبیر گفت. گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می گفتند. فرماندهان ارتش و مردم بر در منزل منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند. امام با اطرافیانش با پای برهنه از منزل خارج شد، لحظه ای بر در منزل توقّف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت:

«الله اکبر، الله اکبرُ علی ما هدانا. الله اکبرُ علی ما رزقنا من بهیمة الانعام، والحمدلله علی ما أبلانا».

امام علیه السلام این جملات را با صدای بلند می خواند و مردم نیز یک صدا با او تکبیر می گفتند. شهر مرو یکپارچه غوغا شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند. فرماندهان ارتش و نظامیان چون با آن صحنه مواجه شدند، همه بی اختیار از مرکب ها به زیر آمده، کفش های خویش را در آوردند. امام به سوی مصلاّ حرکت کرد؛ ولی هر قدمی که به پیش می رفت، می ایستاد و چهار بار تکبیر می گفت.

گزارش صحنه های مهیّج این حرکت به گوش مأمون رسید. وزیرش، «فضل» به او گفت: اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهد، مردم چنان شیفته اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت؛ بنابراین، بهتر است او را از نیمه راه بازگردانیم.

مأمون نیز همین گونه با امام رفتار کرد؛ یعنی حضرت را از رسیدن به مصلاّ بازداشت و امام جماعتِ همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود. در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز، دیگر به نظم نپیوست.

رفتار و آداب معاشرت عمومی امام علیه السلام - چه پیش از ولایت عهدی و چه پس از آن - به گونه ای بود که پیوسته نقشه های مأمون را برهم می زد. هرگز مردم ندیدند امام علیه السلام تحت تأثیر زرق و برقِ شئون حکومتی قرار گرفته و در نحوه رفتار و سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید.

ابراهیم بن عباس، - منشی عباسیان - می گوید:

«هرگز کسی را با سخنانش نیازرد. هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد. هیچ گاه در بر آوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی ننمود. در برابر کسی که پیشش می نشست، هرگز پاهایش را دراز نمی کرد و از روی ادب حتّی تکیه هم نمی داد. کسی از کارکنان و خدمتگزارانش هرگز از او ناسزا نشنید. هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشمام نشد. در خندیدن، قهقهه سر نمی داد و سر سفره اش خدمتگزاران و حتّی دربانان نیز می نشستند...».

بی شک این صفات پسندیده در محبوبیت امام نقش بزرگی ایفا می کرد؛ به طوری که او را در نظر خاصّ و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هرکس دیگر، جلوه می داد. امام علیه السلام مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیّت تلقّی نمی کرد؛ بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می دانست.

### **سخن آخر**

مواضعی که ذکر شد، برای روشن شدن برنامه امام رضا علیه السلام بود که جهت خنثی کردن نقشه ها و توطئه های مأمون، در پیش گرفته شده و برای خنثی کردن نقشه های شوم مأمون کافی بود.

برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون، چنان موفّق بود که عاقبت مأمون - لعنةالله علیه - به کشتن آن امام همام همّت گماشت، تا به این وسیله، خود را از چنگال رسوایی هایی که پیوسته برایش پیش می آمد، برهاند.

و سرانجام مأمون به هدف شوم خود جامه عمل پوشاند و آن حضرت را مسموم و شهید کرد و لعنت ابدی را برای خود و دودمانش خرید.

### **پی نوشت ها:**

1. مناقب آل ابی طالب(ع)، ج 4، ص 364؛ معادن الحکمة، ص 192؛ عیون اخبارالرضا، ج 2، ص 140؛ بحارالانوار، ج 49، ص 140 و 141.

2. احمد بن حنبل در رساله السنة به این موضوع تصریح کرده که این البته از عقاید اهل حدیث و سنّت است. ابویعلی در طبقات الحنابلة، ج 1، ص 26 آن را نقل کرده و اشعری نیز در مقالات الاسلامیّین، ج 1، ص 232 و در الایانة، ص 9 بدان اشاره کرده است.

3. عیون اخبار الرّضا، ج 2، ص 135.

4. تاریخ نیشابور.

5. اعیان الشیعه، ج 2، ص 18.

6. الصواعق المحرقة؛ ینابیع المودّة؛ وفیات الاعیان؛ بحارالانوار؛ قاموس الرّجال و منابع دیگر.

7. مناقب آل ابی طالب(ع)، ج 4، ص 364 و 369؛ بحارالانوار، ج 49، ص 144؛ علل الشّرایع. مقاتل الطالبیین؛ نورالابصار؛ نزهةالجلیس؛ عیون اخبار ال رّضا.

8. کنز الفوائد، کراجکی، ص 166؛ الفصول المختارة من العیون والمحاسن، ص 15 و 16؛ بحارالانوار، ج 49، ص 188؛ مسند الامام رضا(ع)، ج 1، ص 100.

9. بسیار احتمال دارد که امام به جمله عمر(بیعت با ابوبکر، گریز گاهی بود) اشاره کرده؛ ولی آن چنان تعمیم داده که شامل بیعت های دیگر نیز بشود؛ چرا که بیعت با خود عمر، عثمان، معاویه و دیگران نیز همه راه گریز بودند...

10. الفصول المهمّه، ابن صبّاغ مالکی، ص 241؛ نورالبصائر، ص 43 به بعد؛ عیون اخبارالرّضا، ج 1، ص 20 و ج 2، ص 183؛ مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 363؛ علل الشّرایع، ج 1، ص 238؛ اعلام الوری، ص 230؛ بحارالانوار، ج 49، ص 34، 35 و صفحات دیگر؛ ارشاد، مفید، ص 310؛ روضةالواعظین، ج 1، ص 268 و 269.

این قضیه را شنیده اید:مامون اصرار داشت که حضرت رضا علیه السلام ولایتعهدی را بپذیرد.حضرت نمی پذیرفت.آخر،مساله اجبار را مطرح کرد که حضرت پذیرفت ولی طوری پذیرفت که خودش عین نپذیرفتن بود و بیشتر سبب رسوایی مامون شد.

خلفا سالها بود که نماز عید فطر و عید قربان می خواندند.پیغمبر نماز عید فطر و عید قربان می خواند،اینها هم نماز عید فطر و عید قربان می خواندند.اما روش نماز خواندن به تدریج فرق کرده بود،سیره فرق کرده بود.(مثال خوبی است:نماز عید خواندن، کتاب الله و سنت رسول الله است اما چگونه نماز خواندن،سیره است.)کم کم دربارهای خلفا مانند دربارهای ساسانی ایران و قیاصره روم شده بود،دربارهای خیلی مجلل.لباس خلیفه و سران سپاه دارای انواع نشانه های طلا و نقره بود.خلیفه وقتی می خواست به نماز عید بیاید،با جلال و شکوه خاص و با هیمنه سلطنتی می آمد. خودش سوار بر اسبی که گردنبند طلا یا نقره داشت می شد و شمشیری زرین به دست می گرفت، سپاه نیز از پشت سرش می آمد،درست مثل اینکه می خواهند رژه نظامی بروند.بعد می رفتند به مصلی،دو رکعت نماز می خواندند و بر می گشتند.

مامون به حضرت رضا اصرار داشت که می خواهم نماز عید فطر را شما بخوانید. امام فرمود:من از اول با تو شرط کردم که فقط اسمی از من باشد و من کاری نکنم. نه آقا!من خواهش می کنم.شما از نماز هم ابا می کنید؟!این که یک کار مربوط به مردم نیست که بگویید پای ظلمی در کار می آید.لا اقل همین یک نماز را شما بخوانید. در اینجا حضرت جمله ای می گوید نظیر جمله امام حسین و نظیر جمله علی علیه السلام در جریان بیعت بعد از عمر.فرمود:من به یک شرط حاضرم،من نماز می خوانم اما با سیره جدم و پدرم،نه با سیره شما.مامون با آنهمه زرنگی که داشت(از نظر خودش)احمق شد.گفت:بسیار خوب،به هر سیره و روشی که می خواهید بخوانید.فکر می کرد غرض این است که کاری را به عهده حضرت رضا گذاشته باشد تا مردم بگویند پس امام رضا عملا هم قبول کرد.

در روز عید فطر،امام رضا علیه السلام به اطرافیان خود فرمود:لباسهای عادی بپوشید،پاها را برهنه کنید،دامن عباها و آستینهایتان را بالا بزنید و ذکرهایی را که من می گویم شما هم بگویید.حالتتان حالت خشوع و خضوع باشد.ما داریم به پیشگاه خدا می رویم،توجهتان به خدا باشد.ذکرها را که می گویید،خدا را در نظر بگیرید.امام (1) عمامه اش را به شکلی که پیغمبر می بست بسته است،لباسش را به شکلی که پیغمبر می پوشید پوشیده است،عصا به شکل پیغمبر به دست گرفته،پاهایش را برهنه کرده،با یک حالت خضوع و خشوعی!از همان داخل منزل که بیرون می آمد،با صدای بلند شروع کرد به گفتن «الله اکبر،الله اکبر،الله اکبر علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا».سالهاست که مردم این ذکرها را درست نشنیده اند.کسانی که همراه حضرت بودند،وقتی آن حال الهی حضرت را دیدند که منقلب شده،خودش را در حضور پروردگارش می برد و اشکهای مبارکش جاری است،با حالت خضوع و خشوع،با معنویت تمام و در حالی که اشکهایشان جاری بود فریاد کردند:«الله اکبر،الله اکبر علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا».حضرت می گوید و اینها تکرار می کنند،تا آمدند نزدیک درب منزل.صدا بلندتر می شد.مامون،فرماندهان سپاه و سران قبایل را فرستاده که بروید پشت سر علی بن موسی الرضا نماز عید فطر بخوانید.اینها به سیره سالهای پیش خلفا،خودشان را آرایش و مجهز کرده و لباسهای فاخر پوشیده اند،اسبهای بسیار عالی سوار شده و شمشیرهای زرین به کمر بسته و دم درب ایستاده اند که حضرت رضا با همان جلال و هیبت دنیایی و سلطنتی بیرون بیاید.یکمرتبه حضرت با آن حال بیرون آمد.در میان آنها ولوله پیچید و بی اختیار خودشان را از روی اسبها پایین انداختند و اسبها را رها کردند.تاریخ می نویسد:چون می بایست پاها برهنه باشد و آنها چکمه به پا داشتند و چکمه نظامی را به زودی نمی توان بیرون آورد، هر کس دنبال چاقو می گشت که زود چکمه را پاره و پاهایش را لخت کند.اینها نیز دنبال حضرت به راه افتادند.کم کم صدای هیمنه «الله اکبر»شهر مرو را پر کرد.مردم ریختند روی پشت بامها و به تدریج ملحق شدند.در مردم نیز روح معنویت موج می زد.حضرت می فرمود:«الله اکبر»،این شهر یکپارچه فریاد می زد:«الله اکبر».هنوز از دروازه شهر بیرون نرفته بودند که جاسوسها به مامون خبر دادند که اگر این قضیه ادامه پیدا کند،تو مالک سلطنت نیستی.سربازها ریختند که نه آقا!زحمتتان نمی دهیم،خیلی اسباب زحمت شد،خواهش می کنیم برگردید.

این،معنی روش است.مامون هم در این مورد به کتاب الله و سنت رسول الله عمل می کرد(نماز عید فطر جزء کتاب الله است)اما همان نماز،روشی پیدا کرده بود که بی محتوا و بی حقیقت شده بود.حضرت رضا فرمود:من حاضرم نماز را بخوانم اما با روش جدم و پدرم،نه با روش جد و پدر تو.

پی نوشت:

1) مرد حقیقت است،مرد خداست،مرد عبادت است.قبلا عرض کردم عبادت و عشق به خدا یک بعد اساسی از ابعاد اسلام و بلکه اساسی ترین ابعاد اسلام است که عمر با آن مبارزه کرد.